

شرف بفتحین نخست که پس در بود با لقمه چپ شرو که معنی آن گفته است
 سلمان از توار شرف نیست شرف روح ملک و از اسباب علی
 گشت نوی بست زمین شرف با لقمه شرف شرف همان شرف معنی
 تعالی شرف رختن خزان و حق دادر شرفین و شرفانده شرف
 بالکرم با کاف فارسی زیبا و بزرگ با شکوه از مردم و کار و امثال آن
 شاهنامه همه کارها شرف آورد و با لطف دارد و این روانی شرف
 شرف در مکانی مکانی شرف با خوشم آورد و با دین آورد و شرف
 با لقمه طبل و در محل شرف با لقمه با کاف فارسی معروف لغزین شرف
 و کرم کت خوار و شرف شرف شرف و با عشق یعنی حرف و با لقمه
 صعم شرف با لقمه با دجله ز کوشش بر او می باشد به خیمه و زمین شرف
 کنی شرف با لقمه شرف با لقمه دلاور و شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 با لقمه فارسی یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه الشریک شرف با لقمه
 جگر و از می کرد این شرف است از خدمت امیر شرف با لقمه
 کرمانی شرف با لقمه شرف و شرف و این نیز از خدمت امیر شرف
 خواجو نیم است از شرف جردن آمد و کوبد که می جان بدو خواجو دلم کوبد شرف

فصل اول در بیان نشا مک مرغی معروف و از اسارج و سار و سار
نیز گویند و او از کشتن با باد از چهار تار نشسته کردند نشا مک مرغی است
ضعیف که از انبوه و موسک و شونک و شینو و موسک نیز گویند
بمع بیش تنوع خوانند و در آن اشعار فرمود است که ربان چهار تار دارد
نیز گویند نشا مک سینه بند زنان و از سماخه و سماخه و سماخه و سماخه
نیز گویند و نیز بز نشا مک حان نشا مک بمعنی تخت شاه که بمعنی حوش
رسالت علی الدعیه و سلم شبان فریاد یک بغه یکم و نیم و چشم با یاد فار
شهرک بالغه با سیم فارسی دوم است همان صبا نوزند کور شمع واحدی
چشم عجز عجز می تواند تمیز شهر شمع از از یک شهرک شهرک
بالکرم انک بازی لکدر بسینه کسی زند شجر انک با سیم فارسی کر می که
بشاید انداخته تا باز نماید و از آن تاب و عزد سگ و کاغذ نیز گویند
و در آن اشعار بمعنی فرا نشا مک مندرجهت نشا مک بالکرم با سکون دوم
دوک و کرده دوک بشکوک بالغه با و او فارسی درویشی که تمام
شب بر مناره برآمده حسابان و بزرگاز و عبا و از من کند و نشا
سحر در ایشان برده و بزه رود و این سخن است از خدمت ایم نه بالین

حکیم کرمانی بستان نزع خود و نشان کندم نای جهان کرد شکوک
 خرمین کرای شکاک بالفتح شایخ نو که از درخت دریا چین بر زرد
 و شک نازک بود و از آن خورد و دستان نیز گویند منظور بیشتر از
 سر درخت اندک است بود کلی خشک باب بود و از پنج تازه کرد و ترش
 شک بضم یکم با سکون دل فارسی بنیدکی سینه و از آن غشک و غشک
 و شک و شک گویند نیز گویند باز نش فواق و حلاکت خوانند و هر یک
 همچو نامند شر فاک ادا زدوم کب و دانسته و امثال ان حنطام رغن
 شرک بالکسر و قبل بالفتح نوعی از و میدکی که سینه کو دکان را بود و بتاریک
 حصیه هند بودری نامند و سیل را نیز گویند شرک جامه که دمان دارد و
 نند شک و شک کلامها بفتحین سیاه و نادان و نایب و خللی
 شکاک بالفتح و قبل بالکسر مرغ شکوک بالفتح شای شکاک بالکسر
 کل سیاه قام و پره که از آن بد مشهوری توان کشید شکاک بالکسر
 مع فتح الثابت و نادان شکوک با درسم دوک و از آن شکوک
 و شکوک و شکوک نیز گویند ش بصری نامند سوادک برنده است
 سخن و گویند مرغی است که زمان بزمان زیب بگرداند بتاریک و برایش

خوانند شوئنگ با لغم همان شائنگ شوئنگ با لغم همان شائنگ شوئنگ
با واد فارسی ایب نیز و ما بون بر لغت بر شوئنگ با و بای
چون در بای آنل در آمد ز جای ^{فصل الکافی فی الی} شائنگ
کرد کان شائنگ با لغم شائنگ و شائنگاه و نیز شائنگ است شائنگ
کسی نیزیش شوئی خوانند تا جانم بخند و عقیقین فقط بهم کرد
شائنگ دریم دو نیم کرد معنی است که بخند فقط عقیقین را ای
دعا از میم کرد یعنی با از از میم باز کرد و شویرا دریم دو نیم کرد و از شائنگ
و دین بست دندان مراد است شائنگ تمام ایب با دین شائنگ
خاند و زبنت شائنگ دین که کرد و جو نیز و همان و نیکین سلمان
میج شائنگ شائنگ و شائنگ را از فارسی ایب بگرفت از سری شائنگ شائنگ
شائنگ با لکم اتخوان بلند که در بند کاه بای بود و از انکب نم گویند
بنا زیش کعب خوانند شائنگ کا و بلنگ با چهارم و هشتم یکم ایب و شائنگ
که شائنگ کا و بلنگ شائنگ کا و شائنگ کا و نیز گویند بنا زیش ز راقه خوانند
شائنگ بلنگ با لغم با یا فارسی شائنگ شائنگ
پرا ایریا لا جو شائنگ شائنگ خروشان بلی میج هندی بگنجک

شیرینک با بفتح و اکسریم

و قبل خورده تنه که از آن تلخ و کبک نیز گویند
معنی اخیر منقولست از زبان گویندگانک بفتح کیم و سکون فاما با تا و
موقوف ببار و رختی است مانند شفا الویله سرخ و سبید بود و شفا هنک
بالفتح خسته را هن که در آن سوراخها مختلف گشاده و باریک بسیار بود
و تا از دهن و امثال آن در آن کنند تا دراز و صبور گردد و دوش خمار
و همان بدن و شته او نیکو برگ چنین است از شرها و صاف که از آن
رگها در دراز و بچین بندند و از شر قلم نه گویند باز نش عبه خوانند
شنگ ببالگر بجان ای فاهدان چون ایستاده می بکشند می چهند
بر غلطی که بکشته بای با سرین اینان میرسد کاشی بیک گردون کنی ز غم
حق چندین رنگ بر حواری است میزند و ایم شنگ شنگ
بالفتح درخت سرود و در دزدان و مبارزه و شلوخ و خوب شاهنامه
زمانه نداشت زمانی درنگ نداشت رنج مونسک ماهوش و شنگ
طهر کنند تا نیاری بجان خشم حناک بعقل و شکران
نشدت بجایک شنگ شنگ و احادیث شنگ و شلوخ و شکران و شکران و شکران

فجلیک عشوه که خویک سین برک **قصه فی السلام** شل شاخل بفتح
سبوم نام غلام است شال کلم خورد و نمیدی که ز برکسوان بود شیل
با دوم فارسی باجه شتر از الجا که بزین زد یک بود شتر دل یعنی خردل
و نام در شال با لفته با کاف فارسی جاویدی وحشی در غایت شهرت
که از او ده نیم گویند باز شل شغل خوانند شل بالکر یک از اسلم هندی
که هندگی سید گویند با با سوسن زبان کشیده کلین سبه گفتند
در چشم غنچه بجان مانند خسته شل شل بالفتخین بای افزا در زمین و شال
ان شگل با لفته و قبل با لقم کاف فارسی دزد در راه زن و نام با د شاه
هند که مبداء اریاب اند از اریاب باری پیران برای خبک طرک فرستاده
شگل بالکر کاف و او فارسی در ساز و شگل که نیز دین گفت است
ناجیه از روی ظریف شگل که دور فطن چنانک اند کول شبر دل بار از خوش
یعنی سخت و لا در **قصه فی السلام** شاکر دفا ستم یعنی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم شام شایگاه باز شش مغرب خوانند و طعمی که معنای شام خوردند
فینر نام اقلیم است مغرب بشکر خواه تو می صبح بر خواه از احتشام تو شام
کل بر کوی در افتی از تو خاز میان احتشام و شام و افتی از تو خاز چننیس

مکره است شاهانه یعنی از خرد امیر شاه بهر غم و نشاط هم بهر کلام با باد فاری
 ریگان شکم با نفهم کسی را از دور بر چیزی و چیزی را از کسی نزد رسیدن که باز پیش
 ظلم خوانند و از شکم نیز درین لغت شجیام بالکسر میاید سخت و آفت که از میاید
 برسد نرم معروف که باز پیشی میاید که میزد و آنست مرد که باز پیشی ابر میاید
 شاهنامه بریده زنی باز نرم نیست بر دگشت کلان خون کرده نیست
 لشکر بادیام مغز منشی خشک کرده لشکر فام همان لشکر یک نمک کور و نیست
 علوی است از لشکر مقدار از آنش قلم می سازند شاعری با نغمه پنج کایت
 خورد و باز از اجود و جود و حکم و نیزه گویند و کند گویند و خوانند شمع با نغمه
 و قبل با نفهم بمعنی سخت بای افور و دمیدن ای دم خوردن سببم
 بالکسر نام رود و است و نیزه نامی درم دارد و قبل بدین مهور که معنی آن نقره
 نیز آمده است از ری از سموم میاست بوز و نشسته میاند در لب
 مایه ششم فصل النون **ن** نام بران نام و لا قیت و قبل نام
 شهری و نشاد در آن نیز گویند کس نشاد در آن نغمه دال میاید نه
 با نیا بر و برین که جز میاید دست بهار ز کوزه کوزه در اطراف
 باغ نشاد در آن خواجو رود هم عاقبت به باد نشاد در آن اقباله

اگر ز بکین داری همه ملک سلیمان نشادمان بادال موقوف خوش و خوش
مان و خوشی نموده و خوش شدن شادیدن ز او بدین حراست
نشادین گنیز کردن و ز شدن باب نشان خانه ز نور که در آن
بود و از نشان و کوزه و لانه نیز گویند و همدان واکنه محل بعدمان و نشان
مخدوفت و نیز بمعنی کار اید و نیز بهنجیم گویند آن است در نشان آن
شاهنامه به پنجم تا حجت آغاز نشان برهنه شود با کمان و از نشان
در آغاز دز ارمی باید ابتدا و بعد نشان را مخدوفت و نیز بکیر از ابد است
و برهنه ای ظاهر گردد و نوری بوده ای که ذکر محامل ذکر شاهنامه است
معنی است که در مقامی که ذکر کسی شاهنامه است و شاهنامه است
سلطان جهانین همه سلو از عیدی هستند از لعل و لعل است در نشان
خدا بجان سلاطین امیر شاهی اوبس که مردمی و کرم است در نشان
نشادان همان شادان اندک و نشان همان باها موقوف نام شاهی
که از مردم گویند و شجاعت نیز خوانند شاه ز نوران یعنی آن مکتب که پیش
امیر المومنین علیه کرم الله وجهه شاهیدین بزرگ شدن و بار سایی کردن
شاهین دهنه ز نور نیز برنده است بران مکتب که در ظاهر

هم از روی جریح در اینک با پارحام نو بهر دست این نشان لا بن
 زیر پا اندر خورده و از در و اندر خور و خور و در خور و در خور و در خور
 مترادف این اندر نشان یکان یا کاف فارسی یکی از معانی اشعار که در قافیه
 مفرد جمع دارند چون در قافیه فلان و بجان کمان و مهران که جمع که
 در دست دارند و نیز مال کثر ذخیره کرده نشان یا لغت جمع در خلاف
 قیاس و بالغیم خواننده گویند ان و میثان که بنابر تیس راعی خوانند و قبل
 برک نشان دادی این یعنی موسی عم حافظ نشان دادی این که هر
 برادر که چند سال از جهان خدمت تعبیر کنند بنشان ای که نشانی
 باشد از حق گذرانند و خواجگاه و حرم خانه و سلاطین که از اسکنوی خوانند
 نشان دوم باسیم فارسی نکر کنیدن نشانی بر نشکر بیکانه سلمان
 ممکن است را بر دو قهر نشان برود بفرقه بخش فلک در کوف دوران شکست
 شاهی تا خط بر طرف هم آورده نشان از دیده روانست بهر نیم چون
 شیردان یعنی نشانی برادران از صلیح و عشاق و عیاران بنیادین
 بالکسر یا دوم فارسی شفیقت و دیوانه شدن و معروف سنی کنیدن
 خلیدن شنجیدن بوزن رسیدن از جای فرو خیزیدن و لغزیدن

و تپاه کردن و خندیدن بمنزل شخودن بالفتحه و الفم بناخن کند بدین تا مجامع
نه جای شخودن بماند از دورخ یا نه بجای در پیک بماند از قب شخولیدن
بالکرم یا سیم فارسی ضمیر زدن و چه بی بناخن کند بدین شخودن بوزن کسیر
همان شخودن شخولیدن بالکرم همان شخولیدن مند بار بدین بالفم تحت
و اندون در زمین خزان بالکرم باران مند و قبل بار در مند و در این مند زخان
کو با مند هیچ است نزدان بالکرم و نام نهی که نو کشیم و ان شا کرده و مولد
خافانی همان است و قبل بالفتح نزدان بالفتح تراود بدین شخولیدن
بالفم یا سیم فارسی که دوم است یعنی زنی که خافا را نرم و افاده بود
چنانکه است شخولیدن زباز روی دلی رنگی نمی

و هم مفت بستنی عیسی و حقان بن در و شل و زدن
یعنی ان شمس روز که از زمین در عالم در آنست شمس زمین یعنی ان شمس
شمس و ان دلاست و هم شمس حکم مسوده دارد و خدا که بر و زنجیر
جمع شود شخولیدن بالکرم تراود بدین جرات و حکمیدن شکر دین بالکرم
شکار کردن و شکرستن شکرستان یعنی ایجا که شکر است کنند با شکر
بنکرست کالتو با طوطی این عجب خوش طوطی که از شکرستان بهیدیت

جان طوطی قدس است کلمات شکرتان طوطی از آن شکرتان شکرتی شمس
 بکفر قیدین آب دسوز در بر آمدن شکرتان بکفر تعین نجیب کردن شکرتان بکفر
 غم هر چه می و چنین جامه و جزان و شکسته و طعن سر و دهنی و من پنج
 که در زلف شاهان افتد و امر شکستن و فاعل آن شکستن با لفظ با مکرر
 دل نام و لایمی شکرتان بالکرم و قبل با لفظ با و او فارسی بر آمدن آب
 و لغزیدن و افتادن و حیت زدن شکرتان بقتل با کاف فارسی قال
 بطور و تهر حنی از شکالان شکوهیدن با لفظ با و او فارسی غلط خوش اظهار
 کردن در سخن و سخن کمی در گوش کردن و زیاده شدن و رسیدن و حان شکوه
 خیدن بکسیدن بالکرم با سیم فارسی بگردن شکفتن بالکرم با یاد
 و فاء موقوف مثل شکون نام جاوری است شمایان با لفظ با و دوم
 مستند قومی اندرین شمس که وضع دین باطل آتش برستی است سمون
 نام مردی شمس بختی است است سلمان غیر حق هر که بر دهنه کسی را
 طاعت خرد از صفتی خواند و این را شمس شمسیدن با لفظ و میدن
 و همزده شدن و کردن و بهوش شدن و کردن شمس این نام ضابط
 فقه که ساری میران فرستاده اند از باب بخت طوس آمده است

بالفتح بوس کباجی که از شنی و کتب و کتونه کویند هندی شنی کویند شنی
بفتحین شنی شکان نام ولایتی است شنی مودف و ابویدین
شون نام عودی است شولیدن متحر در مانده شنی شومیز بدین
ذراعت کردن شهندان بالفتح نام کوهی و کویند نام ولایتی و قبل
نام مقامیت نزدیک کوه اروند شباریدن بالکرم زمین باره کردن
و ذراعت را بنیان بالکرم جزا و مکانات بادا کس و بادا افراد و باد
افره و ما و فره و کفر مثل شیر دان بار و موقوف کوشنی که شیر از ان
آید حشش که می نامند شیر سبتان یعنی با ستم رستم شیر شاه در ان
یعنی حوریت کشیم که در جانی نه و با طاعت شیرین مودف نیز نام معنوفه
فرنا و خرد و نیز ان بکر کشیم خواره را نب شیرین کویند چهل شیرین
ای خردا که ملک شیرینست تو جان بدی لبان فرنا و
نقصه غصه فرما د شیرین که بود نامه و بس کل اندام بر امیز که بود
که چه غرور و حرارت ز شکر خردا از سر شود شکر خند شیرین که بود
شیرین دهان یعنی شاه عدان عهد مرا بالکرم شیرین و با خدای
ما هم بنده این قوم صد و نوزده شیدان بابا و فارسی خوان طعام

بنویزبان بادوم فارسی یعنی فصیح شیون با بار فارسی مانم و فریاد
 وادیم دل بر بستن و در بای مغلک شاه فایع منزه ناله دزدی و پویش
 عا لور و ل شانو کجا حیات بخش بکار بند دادار شاه عداوت
 با حاد و خوف جمید نیم ان انوری را داداشته و بجا نکی الجنان بود خواست
 که انتفاع از انکار اکثر اوقات توان گفت بی آب کرد و در او ندی دا
 بگویش اند و تیر کاینداشت بعد از ان ساکن شد جمید از اهر و در جمید
 و در شش بر محک زبان عذری کرد چون از خوشن بابت و تله شد تکان
 بدو که زحق قاتل گشت پس در او ندی بداشت و جمید را کینه کی بود که او را
 دوست میداشت قصه را بشقیقه مبتلا شد و در در با طاعت گشت
 و بر ک رض داد با خود گشت سواب است که از ان زهم مقداری بخورم
 تا یکبار کی خلاص بایم پس قدحی برداشت و بخورد از بی ظهور و بدست
 و قدحی دیگر بکار زد و قدحی دیگر از بی در خود بر بیویم بخورد و جز در بود یک
 شاموز بخواب رفت چون بیدار شد از ان شمت خلاص گشت و ان حال
 با جمید تفریر کرد جمید از ان عداوت و نام نهاد و در اعراف و علی بکار
 می برد نیز و یعنی عیار و دزد سخته کما و با کاف فارسی بحیثیت دشتی

که از آنتر کا و بلند و نیز کا و بلند نیز گویند بنابر اینش زرافه خوانند شفت لو
میوه است از شفت گویند نیز نامزد و کنیت از بوسه هم کرده اند مشهور با تو بار
موقوف نام عورنی سینه بیا لکن همان شاکم قوم **کلیه الهام**
شاکد کوز بادال موقوف و کاف فارسی بخیال جامه خواب مشاکد
باد و فارسی نام برود که بعد گشتن برود برادران شش ماه ملک رانده
بجای داروی بارم خورد و در نیز و بر نیز گویند شش آن زهر شش از آن
بر شش خفاده بود بر مهر حزن نشسته که داروی که حجت باده شاکد آن
جامه لعل شاکد که گرد شمع در چند تابا دنگند و نیز جامه البت مخصوص
بوشش اهل هند ساهنامه زلف و دماند شاکد حجت زهر شاکد هند در
برگشت شاکد با حجه دشت ماکد کلامها با خاد کاف فارسی و هم فارسی
عنان شاکد دشت ماکد مذکور شاکد معروف نوعی از دشت افراز
جولاهم و نیز خانه زنبوران شهد که از آن نور خانه دشتان و کوارت
دلا نیز گویند شاه معروف در راه فرخ و مهره همین سطح نیز و نیز هر که
کار خیر او شود و نام جالوزی است بجهند وستان بود **خلیسه**
دولت شاه نیست که ماند جاوید بر جهان نکریم کن کو بفتا بدست نشی

هزار سال بقیاد شاه عالم را و لیکن ساعت آن سال ضعف روند جز آن
 شاه را در دستاره کلامها باسیم موقوف یعنی راه فرخ و از آنرا راه
 و شمره نیز گویند بنا بر این شایع خوانند طبعی بر جهانگشای قول
 در میان که برین تخفیم از جمیع بزرگواران شاه را در مقام شاهانده
 بنیکو کار و معالی او شایع و میندیشند و این که بادی شاهانش خدمت
 کنند و مالک لا ملوک و ملک با حاکم و نظایره او دیگران بادی شاه
 میندیشند عید همان شاهانده مرفوم شاه نام شهر مبدع بوده زن
 نیک و حسن زمین ها را در آن شبانگاه نام دلائی است نزدیکی از
 شبانگاه و شبانکه کلامها با کاف کسی اینجا که شب کنند و وقت
 و از آن شب شبانه با لفظ مخاری و هر چه بر آن شب گذشته باشد و از آن شب
 و ستم نیز گویند و با لفظ جراینده گویند و آن و امثال آن از ایشان
 گویند شبیه با لفظ باسیم فارسی که دوم است همان شبان فریاد
 و شبیه گذشته کلستان شبیه که در اصل افغان خوانند و در آن افغان شبیه
 و از آن می بینم ازین مرتبه خود نمیدانم که چون شبیه در سبب خطه خود
 شبانه با لفظ خانه کعبه که اینجا شب کنند بستان

بنار و نمان داد و لشکر داشت شب از بهر در و پیش پنجه خانه نشست
شعبان و شعبان در کلامها با الفقه بجایگاه کوه سبزان شبیه یک الفقه
ان مهره سیاه که بر سر سبک دارد و شاهنامه جو جرخ بلند از شبیه تلج کرد
شاهنامه بر افکندن بر پا خورد شب بازه همان شب اوز که کدشت
شمر کرد به بالغم با کاف کسی معنوم یعنی مخافت تا متحسب و ز کسب
ناموافق شسته بالکم با تا رملد در هر چه بران شب کدشته بود و قبل
سته باین محله و شبانه با الفقه نیز کوبند کسب شخاک شسته با الفقه آبی فزوده
منجمل که از باران بار و در از آنکه در آله و شملک و سنگ که در پنجه نیز کوبند
شخوده با الفقه تاخن کذبده شاهنامه معنی رفت سلطان بخاک اندرا
شخوده رخسان در صحنه شتا شخولیده بالکم ز مرده زنده با الفقه در زده
البت غالب ز بر شمر شرط با الفقه از غنمت امیر شهر با لای حکیم کرمان
معصوم است که باد موافقت را کوبند و از بندگی شنج و احدی مخوف نیست
که هنگام طوفان در دربار ابر منرا کم می باشد و در بار و زلزله می آید
تا آنکه آن ابر بان طوفان بیارند از می که آن ابر را بر داند آن بار را
باد شرط نامند محافظ کنی شکای نیم ای باد شرط بر خیزد بار شد که باز بنم

بسیار استنداده شده نام مردی در میان مبارز لشکر دهم شکرده بالفتح
 در در خانه دین بمبئی دین ابر شکر به یعنی در دلبست در زد که حرکت
 را بیاورد از شکر فرب نیز گویند شکرده بالفتح بازی و شکرده معقه
 شکر بالفتح همان شکر قوم است شکرده بالفتح مرغی است کلان از
 بوز سر او چهار رنگ دارد شکرده شکرده بالفتح شاخ درخت و از شاخ
 بفصل و شکرده شکرده نیز گویند و نیز همان شکرده که بمعنی سلاک درست
 بجام که شکرده از دوزخ مردی بود که بر حوافش اندک کاه و سمها و در
 شکرده بالکر کاهنده شکرده بالکر نیم دان بنار لیس جویبه خوانند شکرده
 شکرده شکرین که با میوه ها در فرمی بزند و سبزه قندیان شکر به با یاد
 خاکی نامند شکر خنده یعنی خنده شیرین و شکرده ان خنده که از خوشی
 باطن بود شکر خنده آب بر اینده شکرده شکرده و شکرده
 و شکرده و شکرده بقیه شکر و کل دهان بنه که ان شاخ بر
 دند و از شکرده بنه که بنه را قلی در دوزخ قطرات جهاندارد
 ادم شکرده است و میوه تخم را لعل ادم است شاید میوه زبسی شکرده ابر
 شکر بنده یعنی جا کر بان و بسیار خورد شکرده یعنی سخت کرسنه

و بسیار خوار و شکم خاز نیز آمده است سلمان ای کرمی که همه وقت
از خواب گریختی معده از شکم خاره ملایبی دارد و شکمها چهار بجهلو
کرده یعنی شکمها سخت سب و بر کرده ظهیر نه فلک برخوان انعامت پنج
انگشت از ده نوبت شکمها چهار بجهلو کرده اند شکمها با لکرها
عذاب و الهی است مجلد را شکو حنجره با لکرها با و افارسی و قبل آب بر
آب و لغز بیره و افتاده و حیبت زده شکوفه با لقم و قبل با و افارسی
حسان شکوفه و لکرها و سبایا می زاید و جوری روشن از لطفی بهر از مادر
شکوفه شکوفه با لقم با و افارسی چهل پا قوت و محبت و نور ز یک
بسیار که بنا ز لیس حنجره گویند و نیز ده خورد و ده بست و بعضی پنج
یکم و سکون دوم بعضی ده خورد گویند کذا فی لسان الشعرا شکوفه نام
کن بست در بخش و دوم کتاب العزیم است شماله با لقم شکم و در
صفت برنج نیز استعمال کرده اند بیحاف آن شکمها که در دل
بیحاف بر فروخت از ده کدر و نور برنج شکمها بود شکمها با لقم
ان فرعی منقش که در مساجد و نظائر آن است کنند سلمان
از فروغ شکمها دیوار ابواب است بست در حار و در حوائج آن شکمها یکبار

شمعنده بالفتح بوی ناک و قبل اومی بوی ناک ای بوی از اندام
 مردم آید شمعده بالفتح بهوش شده و هم زده و شمعده مثل شمع یکم یکم
 و فتح دوم مشدد و تحقیق نیز آمده است چرا که شمع و چراغ که چند شمع ای
 خوانند شمعده بالفتح همان شمعده که شمع انوری تر و در و باغ تو شمعده
 سخن جز در دنیا تو در و شمعده است که در دماغ و استخوان
 و شانه و تن است شمعده بالفتح یکم و نیم فارسی و نیم دانی و دام انکور
 مشکوره بالکاف و فارسی همان مشکوری خوانند
 این یکی شکی بلای فتنه مشکوره بای بازی مرز یا دوری کسی خوشوار
 مشکوره بالکاف فارسی زده که نیازیش بر دگر خوانند و در زبان کوپا
 هندرج است جامه که زنان تنگ بختند و سر کین دان و جای خاک
 و بلیدی در کوچه شنوم و شنومند کلاهما با واد فارسی عطش شسته
 بالکاف با نون مشدد و او از آب و از آب شسته و شسته نیز گویند
 نیازیش صمیل خوانند شوره بالفتح بخل و با واد فارسی خاک نمک
 که نمک از آن سود و معروف لغاطان بجا ریزند و در آتش بازی هم
 بجا ریزند با واد فارسی ریزه هر چیزی و البته و علامتی که بر قبر شهدای

گفتند و نیز سلاک زر که از شفته نيز کوبند شهر دست مرسته یعنی شهر
مخلص نه شهر از او به نام بادشاهی که از شهر کن قهر و بیار از هر کشت
قابض ملک شد شهر راه و شهره همان شاهراه مستطوره شهید بالفتح کوفتی
کوفتی که سخت خوب باشد چون مرسته و امثال آن شفته همان
شهره ه م قوم شهیدانه بالکرمیوه مانند کن در غایت مردی
که از جیلان و سجده و سجده جیلان پس کوبند باز پیش غایت آب
خوانند شهید به بابا فارسی نام برادر آب که نیک نام داشت
هر چه عورتش بغایت خوب بود از آب پیش لب کرد و بجز شاه
بن پادشاهی او را در میدان بکشتی بر زمین زد که جانش از قالب
برآمده بجز دو و خواهرزاده او بود و نیز نام حکیمی که شکر دهنه
بود بهرام کور را حقت کوبد حقت بند ساختن
شهر اعلیٰ شهید داد نام ناسودش شهید از بهرام شهر از جود به
گفت شهر زن با بیم موقوف از است جوین که بران جوات زنند
و مسکه برانند و از ارجح دهنی نیز کوبند شهر زن شهر زن و ان نوعی
از علتی است شهر به باد دوم و بهرام فارسی همان شکر و به

منور شیره بابا دندی خوابی است مثل چوکی سحره منور بخت
 شیره نیست مگر حلقی به خدمت بست شیره بین معن پیر و نه بنشیند
 با کمر است شقیقه بادوم فارسی و سیم موقوف دیوانه ملاج
 شیوه بابا دندی معروف حافظه میگوید شیره هنوز از ریحون نکش
 که جودر نوحه گری حرمه اش فنی است شیره و سیم ریم بکل بود شیره
 این به زن شایک و زرافه کشته ک و سیم ک زین رنگ
 رنگ شیره مهر و فاش ک جسته ام با فته ام کنزک شیره بالکر
 جان کشته کشته با جان در فکد شیره چون دم مورادین پیچید
 شیره ی زیز فته ز حردان بنان پیمان از فوفا فکد و شیره شیره ام
 چون زنده شیره برافت که جو برقت ز تاب معنی است که جو را فته
 که ز تاب مانع برقت او از کند بر کس او که شیره دم است است
 شیره فکد و شیره شیره ام با عتبار برقی کوزه شیره
 شادی خوشی و نیز نام غلامی حراخوز فرغایت شهرت شیره
 شرح غنوت لذت شادی بجان دهد ذکر لبو طعم نکر و دعای
 شادی با حار موقوف و او فارسی غز شاه مشکانی بعلی اوست

شناهی نام حلوا بی است از تخم مرغ و نشاسته بپزند شبوبی یا بلفه
با دافارسی کلین زرد که از اگا و جشم بزم کو بند باز پیش عار و عین
البقر نامند و شبوبی بر آن جهت بخوانند شش در شب بوی کند در روز نه
سجده و در هر شش حاجتی در یک کجوی تا در باب کنون عرار شبوبی
بشی بکمرین و قبل بلفه نوعی از جاجها و دوازده شین شنبای بالقم
یا چهارم فارسی که دوم است کیا حیت که بر کس عجم نای شتر است
شنجای بلفه خاره کیه تراچی بلفه نام طعامی که کباب کباب
باریک یا برج میان سطلکی در فرزمی بزند بابت لطیف می باشد
شندری یعنی دنیا و نیز نام حجره که از شش در بود شش سری یعنی
در خالص شعری یا لکه شبا حاک کذافی التاج خط

بگرد خط و اسلام خط است خندق زکری می باید شوی بر و مجال عبور
شکوبی با دافارسی او از بای هشام شنی شکر ریزی یعنی که پشادی
و کتار شین شکم خاری یعنی که شکلی (سما) جو فرم کرم فلک و دیگر کل
و حق بکنود اندامش ز جبهه اند این شکم خاری شکنی نام و لایستی
شیکبایی با سیم فارسی غیر شناهی نام فقیه نزدیک شروان

شیخ ابی یعنی ذان مجید شمسى بالفتح جا صلیت ابریشمی و این محبت
از خدمت امیر شهاب الدین حکیم که مانی سوار طشت زرد شمسى خور از اطلش
چرخى سدر تافته از احرار بر طرفت سوار ماه رخساری معجزه زلف مانند او
نمبر آورد و ریشی از حبش شمسى بهر حق شوی بکمر بن و قبل بالفتح و اذان
خورد که هندش سوبی نامند و از اسوا و ثبت نیز گویند شهر باری با سیم
موقوف بادشاهی بهای بکالو و دیگر دزد و طریق شهر باری کند در شهر باری
شهر باری شیخ جلدی یعنی شیطان علیه لعنت شمسى ماسی بابا و فارسی
ماهی بزرگ که گوشتش از بد بود شیر دوی بادوم و جارم فارسی نام
مبارز ابلی که جنگ سلم و نور بر ابر منوچهر بود همان شیر دوی معروف و الا اعلم
باب فی الف
محب جوزا یعنی تیر که بازیش عطار و خوانند و او دهر فلک و خانه در بر
جوزا دارد و سلمان نسخه شدش صاحب جوزا نیست حمل نوال کفش کفش میزان
نکست صاحب کوفه یعنی موسی عم صدرا و از کوه و کند و جاده
و امثال آن که باز شنوند چون چیزی بلند گویند و در تاج سایی زرد پیار
سبزل بایف آورد و است الفری نوازل دادن و دادی جو حرف اصل ظام

تو اصل دانش و دینی جو موت اصل صدا صدا آفر و خلق انش برای دفع
سرها از بهر عامه و ادازی که برای طعام کنند و این مقولست از زبان کوبا
عن بالکعبه یا میم منند و سنگ کنش و سخت سجده حوی حاجت مودی بعلم غیبی
درین باجی بزیر صحره صحره صومر الفدر را یعنی روزه مریم رضی الله عنهما
فصل فی العاد و صاحب نام مودی صاحب کفایت و فضل
که اسماعیل نام داشت و نیز صاحب وزیر را گویند سیاح صاحب بازنده نمود و در
بانشاد و نیز یکی از اصحاب صاحب فصل الخطاب یعنی ذود و علی السلام
چه در بنی در شان داود و مثل است و اینها احکام و فصل الخطاب صحیح
ملحقات صاحب یعنی چه کاذب صطلاب و صلاب کلاهما بالضم النبی
است منجان و حکم را و کیفیت ساختن از فرش و مفرج در لغت اصطلاب
گفته شده است و صلاب در شان عمار آمده است و نیز
بصلاب کردند از از غنای عام از ریج روی بجزند راه صلیب
از بن طبع از خط خود و خط استوار بر فلک بدید و نیز بمعنی صلیب این
حقان به صورتی که می بینیم صلیب کنند این با هم خصلت
از هر که از او تجدید واجب نبود صلیبش بمعنی در شکستی کلام است

معنی است. اگر الله تو حید که در لاله الله است واجب نمودی جلیب
 ال کلام تو در هم شکستی و جلیب ال کلمه است به شکل جلیب که کشته است
 که در زناری کشیدش و جلیب لایزال کشته است فاسطی اصل لایزال تو حید
 واجب نمودی از غلط کرم و سخا لاله از کلام خویش و در میکردی و جلیب
 بالظن نام یکی از صحابه بزرگی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال النبی
 ین شانه نعم العبد صلیب لودم یخفی العدم بعلمه جان بزوده اسلام
 غمزه سانی که اجتناب از صلب کر صلب گشت ^{فی الحکم التاخر}
 صاحب الشاح یعنی خود کشید و غصبان فلک نیز که بپوش فصحی فی الحیا
 قباح نام بادنه یمن مبارز لشکر خجندی یادش مطر خ نام شهر ی
 در ایران زمین تختگاه داراب و در عجب العبدان مندرج است که لشکرگاه
 سبمان غم اجات بود و از اصطلاح و اصطلاح و اصطلاح نیز گویند صمخ بالکم
 سوزن کشش و در غمت عرابه و خالودان لغت یاسین هم آمده است
 انوری چون اصطلاحک مرغ عوار از طریق صوت و از زده صمخ و صمخ
 و از اصطلاحک بهم با کوفته شدن و قرع کوفتن ^{الاداب}
 صاحب مدد یعنی حکیمی که بر عمارتی بلندی عطف کرد بر مرغ کوهی شامخ

نشسته طلوع و غروب بدار است و ثوابت معاينه کند صاحب عباد نام دینی
بکس بود شرح محمد و نبی که بران خبر دبان بر این رسا صفا سیف
بر در آفتاب رفیع قدر تو با و باد ز دانش این شرح محمد کسین بیاد باد
از اجتماع سلیمان ترفیع باقیش رواق شرح محمد و شدت صف نعل
فصل في الهراء شرح محمد و شدت صف نعل و با ناک لغام و با ناک لغام و با ناک لغام
و تعیین و ان خبران ماند صفی عکاست برج حمل است و نیز بمعنی حمل البرسل ان
منوقت نزد سلطان فلک دارد لاجرم و فلک نام بر اید بجل و نیز بمعنی
خالی آید مدخل منوقت حمل صفی الف نورن باز جواز و جیم از سلطان
چون اسد مال کرد سنبله ها و او نیز از نهاد و غروب تا نور سلطان خدای
و لوبایا الف حاجی داد و غروب باغ داد بر جمل خا نشان صفی الف از خا نشان
و بمعنی اندک چینه گوید صفی الف و فی الف ج خانه خالی از متاع و رجلی
صفی الف دین ای خالی البیدین الصفی الف حساب الیهمذ هو الدار بر علی البیت
یعنی سبب الصفی الف از علم و جزان صلیب کسر یعنی تقاطع خط انوار
و خط محور که از ان است و فی الموابد تقاطع نیل نسالی و تقاطع
میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر به نیز توان گفت صفی الف با و ناک و در و

نیز گویند که شکل منور بر قدرت کی نشئت دردم شد ز خیال میمنت چست
 دل منوری دله شکل منوری که دیش نام کرده اند سلمان بیاد قدر و در بر
 گرفته است دله دادم از عشق رخت شکل منور در دهن نازک کانی دل بر آن
 شکل منور میکند فصل فی الوبین صانع رنکار هنر آید در دهر صواع انجیم
 فصل فی الوبین بیان رنگ بر صانع کز لطف و میان و نهال جسم و گوشت
 صانع با لفظ مودف فصل فی القمار صانع مودف صدف که نه
 کوه و کوه ملذذ و گوشت ماهی که آن خانه حردار بدست حرفت بالکمر خراب
 با این صراف مودف صدف رسته و چیزی و نمازگاه صدف صدف
 زمین هموار صدف نقیض لاف صدف بالکمر گونه از چیزی و باره چیزی
 صدف بنم گویند صدف تابان و باران تابان فصل فی القمار
 صادق اسماعیل عدم و راست کوی صدف نقیض کذب صادق
 نقیض کابین صدف بدست کوی صواف من الصادق صدف بدست
 دوست صدف بدست کوی صواب و بنا رفیع مبالغت بد بود
 و نیز یوسف عدم و ابوبکر رضی الله عنه صدف بالفم برده مرده فصل فی القمار
 صدف صدف کوی بالفم در دیش حکایت جب صدف حکایت

نویس صلیب الفلک دو خط است در فلک یکم خط امواکه از مشرق
تا مغرب دوم خط محور که از شمالی تا جنوبی است و از اجتماع این
خطوط صورتی حاصل شود از صلیب الفلک نامند فصل فی الکواکب الفلکی
مدرک نام کلی معروف و مدار استعداد طیسر کل مدرک یکوز در افق
کره خلق کند باد صبار تعلیم سلطان کل مدرک یکوز در افق
تاریخ خواب بنو ایل خوشخوان باشد فصل فی الکواکب
حقیل کران تیغ بزود وصل بالکرم مار بر که در وی انسون نخند و جوی
یکوز در وقت بخت شرف طرب اگر مرک بودی جوصل هیچ طیبی
ندی زیر کل بی معنی است که اگر بواسطه طرب مرک دفع بکشتی مانند
صل هیچ طیبی در زیر کل نندی فاطصل هیچ طیبی نمردی صلصل
فاخته صلصل کل سبب مار یک امیخته و خنک شده که اواز دهد
صلیل اواز الکام و بانک زخم شفیقه و بانک احن صندل جند
دهوت است احمر و منه لصف طرب الراج صلیل بانک صقل
بالفتح انک احن روشن کند فصل فی الطیسر هارم نشسته محمد
سلطان ای در حوار و متوجان داد باد صمد پیش جمال

ردیولیت از خجالت مجدم نه خواهی حال خود عیان آینه در میان
 در دور اطلدی بخوان بر روی همچون مجدم را که از رخت باید جدا نماید مرا
 ماه تو افرازد مرا بهی دیگر نه مجدم چنداغبین جان مرا مهرت نشاید از صفای
 هر بادادم کو بی عشق اتی است مجدم در شب دلم بر خون کنی از خون رزم کلک کو
 در دامن گردون کنی از دیدم مرا مجدم ای ای در محبت رو بباد مجدم
 جان داده و پیش حال رو به صبح از خجالت دم را بسته آخر بروی مانند صبح
 بدم آخر حجتی در مرا مجدم آخر کو بی عشق اتی است و صبح دم که الت در دست
 از دیده من هر صبح خون صمصام شمشیر که از زخم گاه بخند صمیم
 با آئین و کزیده هر چیزی و میان دل صمیم است و هوای یکن در شب
 اوئی پس او نفقت و قبل با نفق ماله صورت و بلا فودن فصل فی النون
 صابون معروف صاحب عین دیران یعنی برج ثور صاحب صفین یعنی
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه صاحب قرآن یعنی از مولود که مسقط
 لوط با مسقط راست او لوف قرآن عظمی باشد و برج قرآن در طالع
 بود که انی بود است صحن کن و کی برای و میان بیابان و قدح بزرگ
 حرف خزان یعنی انساب و باد خزان و همان خزان صفایان شهرت

بما در آنهم صفح کن یعنی خالی کن تصون و صفین نام دیهانت صفان
نام شخی که موازنه معقد هر دو بر داشت در اینج بزیارست بیت الله
روان گشته چون بروم رسیده عاشق دختر ز سایی شده و کیفیت آن
منشرح و مخرج در منطق البطر در بند با خواهر فرید الدین عطار نوشته اند و حالا
مران دختر مسلمان شده و جان بخت نسیم کرد شمع صفان روی بسوی
کعبه الله آورده حافظ که در بر راه عشقی فکر بر نامی کن شمع صفان خفته
در آن خانه فر داشت تا صوطلان بالفتح جوکان صحن آینه می است
فراخ جمله کافران دارند در صحن خود در پند بغایت بگوینا بکدام
معدن از دینار و زرد کدلی عجایب التبدان قصیده المص
صافه انشی اسمانی صحراندرستی صحیفه مصحف و نام نخسته دل صفت سنگ
بزرگ همدره یعنی از کسینه مردم و بهر احسن کوتاه و باجه همدره یعنی همدفع
همدقه آنج بر همدنه بر کسبل و خوب همدنه ایب همدقه عابنه رعی الله
عنها حرقه با فنده در اجبت او اندر آب حرفه یکی از منازل فر صوت
بر یک صغیره کنه خورد و هفت هفت خانه و زیر بوس زین صفت آن صفت
بکروی و یک سوی کردن و یک روی درق صفت زردی صفت

چیزی برکنده صفیه نام موهنی برآه کعبه الله صلته عطا عدا به سنگ
 نیرین بوی سالی صلیت الملائکات لا استغفار دمن المومنین الدعاء
 دمن الطیر و الموام التسمی و کنت ضاعت و صفت کرد کار نیکو صورت
 بیکر و صفت صومعه جایگاه زاهد و صلح الیای صاحب صافی یعنی
 علیه السلام نورین ز طبع در خوشی خجالت برآن صاحب صافی ز جود و دل در طی
 نشان رسوم حاتم طای صاحب کافی نام مردی صاحب فضایل که فخر و ذرات
 داشت و دانش اسماعیل بود صاحبی جامع است مخطوط که از اخبار انیز گویند
 صیر صفت طبری حمان میرزا گویند که آن دارد و ها و تلخ است و آن مرد است
 بدید و اول حرارت غلبه خفایا را بنشیند و دفع صفت هندش
 کوزا نامند کذافی الموابد می گویند که خرد صحران قدسی یعنی عالم لا هویتی
 مدی آوازی که باز شوند از کوه و کینه و مثال آن صفت دوست بجانم
 در کینه زده صافی آب بکبت یا انفر که سبید بر روی غلبه دارد و فیهال
 اسمی که میان موی سبید میخیزد باشد صغانی منسوب
 الی الصغیر الیمن و حو بلد من بلادها صوفی بشمیه پوشش صیرنی حرف
 یاسین الصناد و صافی ل فی الالف

جنجا جاشنگاه فرخ و طعام لب وقت خبار و تنای
 فصل در وقت سوسمار خراب کونه هر خبری و باران سنگ و زدن
 در فتن و بید کردن مثل و دست کسی در مال وی بسن خراب
 بغتگی علی سبید خراب و دزدن و دم زن
 ضغف یک سته کیه از هر نوع فصل در وقت خراب
 جرات و جوفه که بریم خراب کرده غلظت فصل در وقت خراب
 مع الضغف فصل الفصاد و اذا افردت ضاده خراب کنند و جای تنگ خراب
 تابنا و مردن در ضمیر اندرون دل فصل در وقت خراب
 فصل فی العیون ضایع بنه و مشک بود با ضعیف کفار ضعیف هم بحر
 ضرع بستان کاود کو سبندان و بقال مالک فرغ و لا ضرع ای ضعیف
 ضوک ضلع استخوان بعلو فصل در وقت ضعیف و جندان و مانده
 ضیف همان فصل ضیق تنگ ضیق تنگ فصل در وقت ضعیف
 ضحاک خنده ضحاک راه برد و نیز نام باد شاهی که بعد جمید شده بهوش
 ده اک گفتندی یعنی خند از دره عیب و در انجمش دو فلفل از هر دو دوش
 برادر از علی سلطان و مجروح شد و نیکنان بمنوب ادبی بودی برینا

در سطر خلق را یکست و در آن وقت در اصفهان اهنگری بودی و ده نام
 و ده دشت هر دور اجابت گشتن بگرفتند کاوه فریاد بر آورد و بولست
 اهنگران بر جوی کرد و در وانش خلقی با شمار در حق گفت ضحاک بنا او
 موافقت کردند بفرمودن بپوستند فی کس انداختند و از آثار کنگد است و دست
 بادشاهی او هزار سال بود و او که اول بزرگ است پس بوسه شیطانی
 و مار از گفت او بدید اگر آن مار از ابر بدندی باز بدی امی ندی چون کشته
 شدندی مغیبت بجان آدمی هر یک دادندی و اگر طوطی را نیافتندی ضحاک را
 که بدندی اخراج چون فرمودن بقویت کاوه و قارن بر او و خلقی که بود
 بپوسته ضحاک را بر انداخته آن جرم را که کاوه علم خسته بود بعل و جواهر
 و مکل و هر چه ساخته و مبارک شمرده و سلاطین دیگر از اصفهان جنگ
 برای یمن در پیش میداشتند و در پیش کاوانی و در پیش کیانی تمام کردند
 تا آخر عهد بر بادشاهان عجم بود در عهد خلافت امیر المومنین علیه السلام
 چون خراسان فتح شد و در پیش کاوبانی را بغنمت برده امیر المومنین
 از باره باره کردند و بکنکر داده
 بجز بجز خرج رویین آن مزنه سهراب دلی باین رستی میکند مه بختن

[illegible]

بنظر آمده در سنی که بپای بره و بر عالم بندند و قطران و شرابی که دو بهر
 درفته باشد طو سببنا کو حی است در حد و د معد و صوابه میان قلم از ان
 که به کینه و فرعونیه آرند و کو حی که خدا بر عز و جل سجده طو سببنا بود طیبین
 مطیع یعنی شب اللباد النازی طاب خوشی و باکی طان تراب
 یعنی تکلف با کرد و فرط طراف و طان نرم بمثل طاب جو بنده و من اسرار
 الزجل طاب بختگی و جادوی طیب بختک و جادو طیب القلب
 یعنی زهره کذافی عجب البهتان طاب شوق و فرح طاب حب
 و جن طاب بالنظم کرده از مردمان طاب نوباره باغ او بن
 ملب لشکر کشی عهد از حین طاب طیب بوی خوشی طیب خوش
 و پاکیزه و صلال و پاکیزه سخن در پاکیزه اللباد النازی
 طحاک نام باد شاه ایران زمین که حرف بیایم خراج و عا بختیده بود
 بنیاد سال ملک درنده طاف طاف غوت هر چه در ابدون
 خدای برستند صورت کان او غیر صورت طاف نام مردی مسلمان
 عالم کرب در او در اصل سقا بوده است باز خدا تعالی او را طاف کرد و خد
 طامات سخنان از حب در کت طامات مجلس سار استم

ز دادا فرزند تو به اش خواستم طشت طشت طوف طاعت یعنی طوف
که ملک در گردن بر کشیدگان و مطیعان خویش کنند ^{فصل فی انشاء}
طهورت نام بادشاه که در مدت ملک او بسیار اختلال است اقلان سی
سال و اکثر آن هزار سال دادا بپیر را هر که خود را ختم بود دادا از نسبان
و هو نسبانست و طهور نیز لغت است ^{فصل فی الجیم النبی}
طیسوج فی اینج کیل دری دنی اجمال فهو قصیده ^{فی الجیم}
طیساج نام شهر است ولایت از اینز گویند ^{فصل فی الجیم}
طیج جوی بر دم است که برنده باشد از شراب طایع بر مرد طایح
مرفیع طایح جیزی که بوی کمی را حاجت باشد و دودی و افشیدن و نیز
فاریان بمعنی رشته بهای استعمال کردند ^{فصل فی الجیم}
طیخ خواهر و زنان طینه دیگر گفتن ^{فصل فی الجیم}
طیر ز شکاری است بنایت سبید ^{فصل فی الجیم}
خاصیت زهر در بنات طرزد طر براندن و دور کردن طایر و آلوده
طایخند سیری بادشاه سندی که اول بادشاه آن جمهوری بود که بهر شی
خورد و بود چون جمهوری زده و میر قاضی ملک شده و زن جمهوری را که مادر

بود در جبهه خویش آورد طلحه از زاده چون مای پر شده و در کشته
 بود طلحه خورد بودند مادران بپادشاهی شسته چون هر دو بزرگ
 شدند میان خویش محبت گشتند از راه طلحه تنگ شده بغیر آن
 با لاریل جان داده مادرش شب در دگر بر دزاری میکرد و گفت
 میسرید حق را بغیر تنگ آمدن کردند پیش او شرط می نمودند او را طبعان
 بودی و این از شاه من موقوف است طو کوه بزرگ و بلند افه الراه
 طاهرک طایر برنده و عمل از نیک و بد و خط حاصل طایفه داردی است
 طهر یعنی است و طهر کستن محارز گویند و بد طبری جنوب هم است
 طهر یعنی ستان صومعی شده افتن خیزان است از زمین تازه و بد طبری
 طبق زبور یعنی زبور خانه طار که بر و طقدار یعنی باد شاه طیانه
 پیانند جو تو یک که بار بار که ختم تو بادا طقدار دار طشتک پانار
 موقوف و کاف فارسی نام مطربی طنبور بالقه سازی است
 طقدار برده بر دهن کس ادفن دنا که میبرد هر فکر کوشمال چون طنبور
 طو بالقه ببار و حال حاشیه بهر شد از عاشق آوردست و نظر باز
 پس طو عجب لازم ایام نیاست طو بالقه کوه و نیز نام آن کوه که

موسی در اسم بدان معراج بنده طهر سوی حرم خلافت ترا حمان انش
نمود راه که اول حکیم را سوی طوره طوق در با قاف موقوف یعنی مخطوط و اسیر
و بنده طوق غیر یعنی خط نام و میده طومار طومار طهر و مرغان و قال
طیغور طایر و صوره الزوال طایر طیل باز یعنی ان طیل خورد که در پیش
کوچه زمین ملک هفتم شکار بند نه طار از بالکسر شهری در حدود چین
اخر براد اسلام خلق ان رویا شکو دارند و انجا جا محافا خرا انجا به نشند
و نیز یعنی نقش و نگار و علم ابر و بمعنی جامه هم آمده است تمام جامه
ماه اگر خشم طارز فقیست از نویس دای بران به هفت طرز حکیت
و شکل طنت بر یعنی جامه آفرینی فصله الیه طاس جام ای او در
شراب خوردن طاق کس یا قاف موقوف یا با و فارسی نام صفت سبیلان
عدم و نیز صفت باد و تها و معنی ترکیب طاق مانند است طاق و کس
جانوری است معروف و نیز نام منزلیت در کرمان زمین جامه
و دشمنان سرزکن را جو بوم حاصل از طاق و کس دولت بامی بار
طاس کس نام موضعی طاس کس یا لطم نام مردی اند فرنا و در سواتان
و نام حکیمی که ز ساد بود و دشمنان این بعضی گویند که نام بادیه و طور

کرد بر آمدن طواف معروف طیف خوابی که خیال بند قصه القاف
بینان طاق فارسی موب نوعی از جامه و جامه یکیت
و طیفان سلمان بودن اند از طاق دینار خوشن با کرام و لطیفش فرشت
از حفا در چهار کج عالم است این طیف طاق نه فلک با رفعت بکار
طاق که نظر بر شمس نقش کار داف ب در دواف اسنان چرخ سایه باز رفت
انک کردن چو بنده از شمار بند کشت از سر کردن کردن برگشتن این طاق
حکمت سلطان رساندش کجای کین زمان شد از ادراک علوش طاق و تدریس طاق
طاق سواره و دزد طلق معروف طاق با نفع او ازی که از زخم موضع
و جوان دار مسکن خوب داز اسخوان بر ابرو این منقول است از ادا
ست الفلاطاک بمنزله طابق راه و نام شطرات از ده همه علم رمل
طق طقت با نفع او از برجم زدن دندان از غایت سر ماس با جانی
اسخا اخیاز لونه درین منزه طقق کتن جو دندانست طاق
با نفع کوهری کجا که بختش ابرک خوانند و با لکمر خلای طر طرات
نکاف با کوفه و دوازده دور دینری و طاق زیت و طاق دوزم
بمنزله و در زبان کو یا معنی طر چیزی بر کرده و طرات او ازی که سبب

قریب باشد و مجموع عبارت از کز دست ساهای زبردست زیروست
 بریا از طر طرف خاکبای خاکبایست جرخ با ان طنطنج و در اخر
 در جرخ هم باید این دو هم شاید گذشت طوق اینج در کردن افکنند
 رده جامه و چیزی کرد و طاق استر بر طلاق سپهر طنات بقم یکم و نیم جواب
 خدیجه الطاف التاریخ طراک بالفتح همان طافند گویند که
 همانکه بغیران یک از ان باره در بر آمد طراک طنات بالقم
 ان جری عمیق که یک طوقش بخام گرفته باشند شسته کنکران و کرنا بی بین که
 بنار بش توبن خواهند طوبی لک خنکی با حمر از اسماها
 ای انک لاف مزینا بادل که عاشق است طوبی لک از بابت بادل فوشت
 لقا است در طایل چیزی با فضل طبل معروف طفل کودک خرد
 طفیل بقم یکم و فتح دوم نام مردی که بطفیلی دیگران در خیانت و سوز
 در خانه مردمان میرفت و طفیلی منسوب بر دست فاما طفیل هم بمعنی طفیلی
 استعمال کردند طلل بفتح تن شخص مردمان سرای که بعد بود طول
 بالفتح قدرت و قوت و فضل و بالقم در ازی طول در ز و خنسی از عروسی
 طار بیک بازی ششم زرد را کو بند و انچه عفت بازی اندیکم فار دویم زیاد و سیم سنا

چار هزاران که ازاده هزار و ده هزاران نسبت کو بند پنج خانه کبر ششم همان ششم
منصوره این محبت از خدمت ابر ششم بدین حکم کرمانا الله
طغرل بالقم نام بادشاهی و نیز نام جانوری معروف اند برندگان در طغرل
فادیه تلسی نه جاز کو بند طرل بالقم بویه **فصل فی المسمی**
طارم خانه جوین و چون فیه و خرگاه و خانه و کبیده و سراب و دهام طاق زخم
حن طر طراف طر غسل و مسکه طعم بالقم حزه طعم غورش طمع خام
یعنی طمی محال که هرگز دست ندهد **فصل فی النون** طالقان نام سهرت
طر خون بالقم خرما و نخل و در زفان کو با مرقوم است عاقر فرج و جانج طره
جون کوچی است سبزه رودی بان تلسی موی بکل دور رنگی جون رنگ
طر خون بوی جون بوی شبنم طاف ستن امید داشتن طافیدن طافیدن
طنجبین زنجبین طفل زبان دان یعنی آن کودک که سخن استاد را
بیاورد و میگوید طفل غازیان یعنی آن کودک که از غازیان طفل مهر
رزان یعنی تراب المور طنین بانکس کوس دببانک طنور دان
مکس و نیک و طنت و روز گردن روینه و ماکس طوفان حرکت عام
و ایضا من کل شی ما کان کینه غالباً و محیطاً مطبقاً با طبع است

طیفون یا لغه نام شهری از ایران زمین نشانی ه سلاطین بود طین کل
 طینان یا لغه جادری که خط و اهل عرب بر سر میکنند فصل فی السات
 طارمه خانه جوین و چون قبه وخی عجبت طاعت فرمان برداری
 طاقه یا قاف موقوف و جیم فارسی طاقی خور و سر
 صفت قمر یا طاقه طاق فکر کلشن بزم زبا با غنچه خلد برین طاق
 تبخ خانه یا میم موقوف یعنی آسمان طاقه توانایی و باره موسی و بکت
 از رس و یکن خ از سهرغم طاهره معروف طار سدره یعنی جبریل علم
 طائفه بنه دام فتنه یاد جو مرغ و حشی طار سدره اگر در طلب طارست
 طایفه باره از چهری طبا حبه خاکینه طبر بنه سهریت بمغرب انجای آب
 بسیارند طیفه گردی از حردمان طبیعت سرشت طات کرانه از اردو بر
 درازی او کرانه جوی و طره الطین الن صبت و طره کل نشی و نامیت
 بودنی طرادت بالکر جامه کشیده و ابریشمین که بر رستان و در علم
 می بخند طرادت نماز کی طرفه بالغم جزی تو که بجنم خوشی او طرادت
 ناوک نیزه و شکاری طشت و خانه یعنی آسمان و زمین کو بن آسمان
 و اقرب و قبل نام باری است عراقی و تارای خلیفه زین دو مایه

بناسد علم طنت و خانه طوع بالقرن روزی طعن تیره و معروف
طفل چهل روز یعنی ادم عدم طلافت گشتی کی زبان و سخن بوی
طاب جمع الطاب طایبه حاجت طاعت ویدار روی طلیق
نوجی را گویند پیش از مقدمه بود طنطننه با نکت رود سیاها
این طنطننه فاعل خواهد ما خود همین بود و برین ایدانا الله
طنطننه مخفی و نوعی از مخفوری طوبه اندیشه و نیت طایفه معروف طیار
کنی تیز رو طوبه یا لغت مخفی بستر طینه خلوفه
طبع کافوری یعنی کند طبع و سرد و خشک و سرد طری تازه
طیفلی منسوب الی طفیل امی مهمانی ناخوانده طنبور کیکلی یا کی فارسی
جنسی از طنبور منسوب بکبدان طنبی بفتخین جبره که مطلق حافظه
بنیم جو خرم طاق خانقاه و رباط حرامضبطه ایوان خم طنبی است
طوبی فعلی من الطیب المعنی العیش الطیب ام و قبل اظراهم و قبل حوام سحره
فی الجنه از بندگی شیخ دهدی محبوب که فارسان بوزن خوبی استغالی
کردند بعده دین بخت سید حسنی نیست شده می سید حسینی
حینه کلین ان باغ طوبی شکفته باد در میان تجلی طی نور و جبر

و قبیل از آنم طبیب تا بجای زمانه طی نخند تا نسخ مکررات حاتم طی طای
 بنوب الی طبیبی و الله اعلم **باب الطاء و قدره المراء**
 قصه الطاء ظاهر است که را و غلبه کننده و من اسماء الله تعالی ظلم به روزی
 ظلمت و خلاف لطف هر چیزی طبیب هم نیت و بار یک قصه اسلام
 ظرافت باردان و جامه چیزی ظریف یک روح و نیز دل و بوضف
 افغان دون السیوخ و السادق و زیرک شدن **قصه المسمی**
 ظل سایه و تاریکی شب و ظلال البحر مواج و فلان بعین فی ظلال فلان
 ای فی کتفه ظل طایلی سایه بپوسته ظل محدود سایه همیشه و دراز
 قصه النون ظالم ستمکار ظلم به دادی کردن و الت کبیر عند اهل
 اللغز بدل علی وضع الشی فی غیر موضع ظلام ستمکار رخت ظلام
 تاریکی لایجمع کالسواد و البیاض ظلم ستمکار قصه الزوال و
 ظن کمان و یقین و حوسن الاضداد ظنین تهن زده
 ظنیه امواده ظرافت ظریف شدن و نوشدن ظفرت ناخن چشم
 ظلمت سایه باز ظلمت تاریکی ظنیه بخت ظهارت اوده ظهیرت
 نیم روزی قصه الیها و طبیبی اهو

فصل الف باس العید

عاشقاً جنی از طعام زینس است عاقر و حاکم که از طرخون عبا و
 خسانه عذر اینک دو نیمه و در ادات الفصل مندرج است نام زبان
 که معشوقه و امنی بود و نشان در عهد کمز بوده اند و برج کسب و اظهار
 استان بدعوی جهان ناک انداختی که عذر او و تن و یک انداختی
 و نیز هر که تو بیاورد ندب به دراز حرف ان بازی زردا گویند که عذر او
 به دراز حرف یک بر کرد و بداند و کیفیت ندب فخر و در لغت
 ندب گفته اند و ابانکه همه که میان رخ و شاه شرح حاصل بود و اسال
 تنگی و سختی و جرم کردن بر مصیبت عفا از نام تمام تا ناز خفتن عفا
 جوب دتی عفا نام ناله رسول صلی الله علیه و سلم عفا بخش عفا بزرگوار
 علی بن محمد و زمین بلند عفا سیم رخ و نیز نام نواپی است از از حمت
 عفا خوانند نام یا نزدستان نری و بدانند عفا ز او از بلند و روزم فر
 سلمان جلیل برده هر صوت جلا و کن نواخت مطرب صحره نواخت عفا آورد
 عین دان اباب که جن برادر بنم موجود کرد و کذا فی الموابد
 عاف باز بین بخواهد ان عفا نام مردی که عفا را عفا بی با وضع

کرده عجب استخوانی که مردم بروی بود تخت عذاب آب نوش عذاب
 شکنجه عذاب تازی زبان عود کس عراب یعنی کعبت الله عراب
 مرد با زن غصب به زور و غصب باشند نشنیده خبری و مخلوق مرد و فرزند
 فرزند عقاب آلت و علم بزرگ عقاب بالکرم شکنجه و یادش بری
 عقوبت کزدم و یکی از بروج فلک عقوبت آنک از بس کسی آید عذاب
 انور عذاب سنجیدگیان جراح و آلت خون من خوش آورد
 اگر فشاندن خون از خواهی عذاب عذاب هزار دستان عذاب
 عذاب عذوبت از جود الصلح در عیاب البیدان مرقوم است
 که جویت که نش بران شایسته کند ترسان بران توبه کند و در موالمید
 انوار فندرجیت ان جوب سر کوشه که در توبه ها کو دکان در رسته دارند
 تا بخواه نزد فصدن التامی چون ان عود القلب از بر طفل
 صلیب او نیم اندر حلق عذاب معروف فساد التامی
 عرقیات جای ایستادن حاج که الحاح کنند عود سان درخت
 یعنی شاهر و نو خیز عذوبت و بکر ستمه عیان تافت یعنی کریمت
 دشمنم شد عذوبت جوا حل و عذاب و عذاب

عزت بازی و بازی کردن قصه نجیسم عالج استخوان بید
علاج کرد علاج دارد عوج کفری عوج نام اسم غوث مادر وی دختر ادم
بود علیه السلام سینه اربا نقد سال عمر داشت آب طافان نوح تا که گاه
او بود تا روز کاری موسی غم بزیست چون موسی غم از رتبه نقد کرد
او کوچی و مقدار روز نکست بر گرفت تا بر لشکر موسی زند تفتعالی حد طلاق
فرستاد تا آن سنگ را سوار بر کرد و آن سنگ در کردن عوج یعنی دو جهان
براد کزانی عجیب البطلان ^{بسیار} بوی می باز دارد و بلای دست
عصای شنیدی که عوجی بخت قصه نجیسم ^{السلام} علم جهل صبح یعنی آن
علم که در جهل صبح تخمیر در طینت ادم غم تخم کردند عمود الصبح صبح صادق
عبد مسیح یعنی از روز خوان بختی بد عوت علیه السلام از آسمان فرود آمد
عابد بر بسته عاندر گزینش عبد بنده عباد
عنا دساز راه عجب رود با او و فارسی او از من ارم مثل جنت درود
عند کشیدن عداد و عدد شمار عسجد زر عقد باز و عطارد میر
عقد کرده و طاق خانه و شماره ناپیست ده را عقد با لکرم ملک مرد در بد عباد
ستون و بنا عا و بنز قوله تعالی ارم فوات العباد عمود ستون و خوب خیمه

سید مرتضایانک در سنجیده نگه بردگستند چون در مانند عنبد سینه کار خود
چون است معروف و بر بوط که سارست عهد و محبت و منزل هر یکی که
بروندانی از ایند و باران پس باران و امان و بهمن عهد معروف
در زمان گوشت نام مردی است که واضح او زرد است
عربی خود یعنی نوشته انگور عیسی هر در یعنی می فصله الله
عاید که نوزاده را نا حفت روز کو بند خود بانه جای و بناه کردن یکسی
عناذ می فصله الله

عادر نام مردی که کافر مرده بر د بعد فرغابد عاموسی هم زنده شد و امان
او در همان زمان باز مرد عار بدایخ نرسش است عاقر زن و مرد ناز ایند
عاهر مرد زانی عبقر مرد و اسم موضع بخار کینه ابلن عیسیم ترک و بوسن
افزون و چیزی بزرگ و نام از چیزی با غلک این زلال را آب
زردی از دخی با د بدل عاقبت این کلل و عیسیم عذر بوزش
ای بجان عذر رخسار و افسار عذر را با لقمه حمل کسی یا چیزی و کل
کاوشیم دشتی که او را کاوشیم خوانند
صیدم بوی بکر بخدی بخشد شمال جان بوز کو که توان یافت در شمال این ششم

عزیزه اسم و نام وضعی است این چون گفته را سه و نه بنی جهان
است به بنی کنون قامت این عرعرک عسار در وین بنی عسره و کوری
عسره و عسره و عسره کنون و نیز نام مقامیت منسوب لشکر عسار و دیگر
سنان و در آن عسره و عسره هم عسره است عسره آخر روز و وقت ناز و دیگر و آخر
روز کار و بنیاه و زمانه و بمعنی اعصار نیز اید عسار و عسره هم عسره و عسره
و ملک و کناب و مسیح کشتی و استخوان بدون انده بر چهار سوی کاها
و بارگاه از دماغ و کر سکنی نوعی از درختان که صورت کجشک دارند و مایه
زوبانی که خوب بالا ز بود و سبیدی روی آب که مینی برسد عسره بنیه
عطار بوی خوش عطار بوی فردش و در فارس دارد و فردش را نیز گویند
عطار از زمین و ضیاع و درخت خرما عطار نوعی از جاها را میگویند عطار
دار و دارم ترکیب کرده عمر بالکم زندگانی و در قسم عین را بفتح بفتح
میکنند عطار نام خودی که عاری منسوب بر دست به وضع است
و در شاهنامه عطار معنی عاری میسر است
عمر جامه و کوه شاهوار همه نازی اسبان بزرگ عمار عسره و عسره
عجایب البلدان درختی است در دیبا و عسره صمغ آوست یعنی گوید عسره است

روز دیر از قهر بر می جویند بر سر آب می آیند و بعضی گویند که این دایه است
 عظمی اصل غنا حرج عوار غیب عور بر حوض و فارسیان با او فارسی استغفار
 گویند عید الفطر عید روز عید کاروان که در وی طعام بنهند عیار بی
 عیار سوی رود از نشاء و کند لک بجای عیار اذاکان کنیز اطاعت کنیز
 الطواف و العرب تندج به و ندیم و بقال غلام عیار تشبیط فی المعاصی
 غلام عیار تشبیط فی طاعت الله و در زخان کو یا فرقوم است بیاباک
 درشت و درخت الزا عا جرمود و عجز کنه به و غوز و
 با عا غلط است عزیز بی حکمت و با صفت و الله تعالی و هو الغالب
 از عز التقوی الممتنع فلا یغلبه شیء و غلبه کننده هر چیزی درشت و ابرون
 بادشاه معمر را گویند هر که بنشد و من قبل وزیر معمر گفتندی بود در عهد کوه
 غم زبان بادشاه بود و دشوهر ز اینجا عزیز و نام کبیا بزی که دشوهر از
 بود و در این عا بن ترس و عیو کس روز تا خوشی عدا کس
 بقیه تن معروف و در اصطلاح سبحاق لغت مراد است از هر چه بود
 عکس بالکثر زن مرد و بالعظم میانی عروس عروس زن را گویند
 و مرد را نیز نامند و نیز نام بیابانی است براه لغت الله که از او ادبی

عروس خوانند و الباقی نام شاه کبی که بشهر طوس رفته بود
کنج و از انسیم کو دزد کرده که نزال درستم کج بود و برود و بر شاه
نیز گنجی بود که عروس نام داشت عسل انک شب کرد برای اختراش
را از دزدان الواحد عاصی عطی اس عطا عارضه که از ان عطی
فصل السین عیش کنت ملک و اسمانی نه عیش و از پنج دور مانند
خیمه از جوب و کباب و چیزی مانند هودج که برشته خند و از اینجا نشیند
مردم از ملک قناعت بران فروتا بد که از عیش فلک خوشتر زن خودم
عیش زندگانی و بخیری که زندگانی مانند دزدان است
عقاص کسب و عیش اهل مردم و هیچ درخت فصل السین
عارض ابرسان افکن و دندان بنک و آفتی که بش ابراز دیاوی و از
بیماری و از شکستگی و نالوانی که مردم را آفت و اندک لشکر اعراضی کند
و دوال الحام بر بنانی و اسب و یکوی ریش و قاربان بمعنی خسار
استیصال کردند عراض ای مردم را از دنیاوی و شکستگی و بیماری افتد
عرض بالکسرتن و بقال ایچ بنانید و بنکوهند رزین و بقال عرضی الرطل
حسبه و عرض الوادی جانسه دان موضعی که خوی گیرد از اندام عرض

شایسته عارف یعنی بن خواسته عارف بکن عارفی که از همه چیز دین و دنیا
 شمرده و در دنیا و آخرت و هر چه اول که فضل نبی خواندش عارف بکن
 عارف معروف عارفی که از زده دندان که از لب بداید عارف
 که از آن فصل الفاء عارف مردن سنده و خدای شایسته عارف
 باد که سخت جلد عارف کرد از نیکو عارف کاهن و طبیب مهربانی
 کردن و محراب کردن و بر کردیدن و بر در آوردن خوب و جزین و گفت
 و جانب عطف مهربان عارف نفعی عطف عطف معروف
 عارف ج و عطف جمیع علی غیر فاسد عطف مرد و شد
 فصل الفاء عارف معروف عارف آزادی عارف آبا بکر را
 گویند یعنی از زاده کرده و آب کوهی و مرد شریف و کرم و تقوی الله
 و کثرت و قدیم از هر چیزی و عین عواطف عواطف عارف عارف
 هیچ درخت و برگ عارف برده مرد و دلاست یکی عارف عارف
 آن در آن بر دلاست و عارف بار کس آن بر آن زمین را گویند و عارف
 مرد و را نامند عارف معروف عارف برده مرد و جمیع عارف
 راستی را که هر نسبت مخاف می شود از بهمان ناجی از نوب عارف شایسته

عفتق کلاره طلوع شمس و سواد شب و بیاغی سو جو میفرم که براندازد از
دهان عفتق عفتق کو می است همین که از ان عفتق آرد و عفتق است
چو در گذشته کنسند اندوه از دل بهر دگدانی عجب العبادان و در قیمت
تختنوا با عفتق فانه مبارک علق خوبی که نیک سرخ بماند و خون لبه و مشکله
جامه و در اجمال حسی معنی چکه جامه بنشیند است علت با کلمه پس از هر چیزی عفتق
منای عفتق جوی دور فرود ده عفتق کردن عفتق سواره و عفتق بر کرانه
چرخه بسوی است و در عجب العبادان است که چون عفتق بر ابرو هم الها جامه
مکرود و نیک که نشسته گوشت چینه جلالت از عفتق فرو بیا بد هرگز نشین سلطان
فصل الکاف عاشق تحسک یعنی عاشق غیر صادق عروسک
مصطفی و دس که ملی است که لب چون آتش نماید و از آتش تاب و شجر خاک
و کاخ نیز کو نیز دین خنسی است از منجیق که خورد از ان است و ان محبت
از ابرو شهنشادین حکیم که مانی و نیز برنده است که لب بانیک کند
عزک باز در فارسی نام سازی است که مطربان دارند عذر لنگ
یعنی عفتق درین مجال سخن جرح را هر چند که عذر لنگ و ان
می برده واری و ان السلام عاطل زن بهر ابرو عاقل خردمند

و نام کوهی عامل کار و از دوسر نیز که ز برستان بود عامل بسند به عبدل
 بعث و هم تنک عسل آبکین عقل خرد و دست و نوعی از جامه ها سرخ
 که زنان عرب بر آن عروج پوشند عقل اول و عقل کل عرش اکویند
 عقل زانو بند شتر و خرج یک سار و زکوة یک سار علی بن ابی طالب کار
 عیال معروف عبد الهیکل عبد ز سادات ابن الکمال ختم زخم
 خصلت المیم عام سال و همد خاص عالم جهان و این جهان و این
 افزوده اند روی عالم دانا و علمارح بحکم بفتح یلم و سکون دوم و نقطه
 و اعراب حرف بحکم بفتح یلم هر که عربی نباشد و دانه خرماعدم و عدم
 نبی در دینی عذر قدم یعنی آن تراضی که اینده را کنند و تا در رسانیدن
 ایند و شکر قدم عزم اهنگ کاری عظم استخوان عظم بزرگ عظام
 و عظیم بزرگ و بزرگوری عظم یا و با منفعت وزن نازای علم دانش
 علم نشان که اندر بیابان بود و کوه بلند و علم جامه و رتبه علام دانا و نشان
 علام حین عظیم دانا علم برادر بدر عموم ضد خصوص عظیم تمام و دراز
 عظم استخوان عیان بخت کننده عباسان یعنی خلفای که از آل
 امیر المومنین عباس اندر منی الدین و عثم عثمان خلفه سیم بنده با حرم

رسالت که این عیان بود چون یکدفعه حضرت رسالت صلوات فرموده
دختر دیگر حضرت نبوی نامزد جهان او فرموده از آن جهتش ذوالنورین
خوانند و نام برادر او درین بریل خاقانی و معنی کیه مار و بیل زخم است
عجین سرشته و خیمه عرقین با جیم فارسی و مالی که بدان خوی از اندام
بچند و چند خوی زخمی دولت زخمی طالع زخمی بخت
که شبیوش و عرق چین تو دارد و دوسه حسن چمن یعنی گلشن و درخت میوه
دار و نخل و مثلخ و سر بر زده و همان چمن عرقین خانه شیر عریان بر معنه
عیان با فرمانی عظمی خفنگان شهر نزدیک است عظمتان تشنه
عقد نمین یعنی راسی و ذنب عظمی امشکارا علویان یعنی ملا یکم
و سارانت علویون و علیبیون جایگاه بلند اندر کعبه و کونین و عظم
اسمان و قبل زور اسمان و مراد از سماء سابع است و این جمعی است که
از واحد است عیان در نایح اسامی مرقوم است که اسم موضوعی است
و در عجب است بدان مندرج است که قدر است و برای این خواننده ان
دیباست و در فرهنگ است که در یابی است که مراد از میوه و عیان دولت
که سوار بدست کیم و عنوان اول جوانی دال هر چیزی عنوان بر نامه عون

یاری عوان سخت گیسو عین زین عین
 عدد دشمن اعلا و عدی ج اعادی ج عضو اندام علو مندر
 علو زورکاری و بلند شدن و برزور جبری شدن ^{الغالب}
 عاجله اینجهان عاده خوی عارفت حاجت و قدرت و جبر و زور
 کاری که پیش اید و یکی از شاخه دنده اندان که از لب بداید عفت
 زبر عنت زبر عارفت کردار نیکو و عوامت عاربت معروض عانت
 تدرستی عانت از کار و اینجهان عالیله زبر نزه و بالا و هر چیزی
 عانت حکمی چیزی و عارضا عانت موی زهار عارضا عانت
 عینه هر شک عبت بکم سکون دوم چیزی که بوی بند کند
 عبت عبت عبت لغت جودان عبت عبت اسنانه فرد و زن و عبت
 الد عبت نام عبت شکل علم مل همین عبت عبت عبت عبت
 و ندان و نزدیکی فرزند ان عبت عبت عبت عبت عبت عبت
 زبان عبت ساز کار و مادی عبت بالکر عبت زنان عبت عبت
 عبت داد عبت دشتنا یکی عبت دوال و علاقه تازبان و مرزبان
 در شاخ و خا شک که بران باشد و خا شک چشم عادت متعین

خود دواخته واه آورد و عطر به آرزو نغم عرقه کن دکی میان برای
هر کن دکی که در دودخت نباشد عطر به بند عطره کن نه عرقه روز نغم
ذو اچ عودت از کله بر اعلی و کوه در چتری عرقه روز آینه را گنیزی
در جاحلیت چنانکه عرقه نام درین دو بر آورد است

اگر تل ان عرقه ان بوی با دل او با خون او جاری اوانی
دیوان او نموی یونس او عود به او بخاری عرقه عرقی و بنا
همینای عرقه زن بی شو عرقه جدای عرقه آفسون عرقه
دستاری عرقه نام بیابانی است گذانی الما به عرقه اسم
مباشرت عرقه کباب عرقه ان ترک اعلی غریبان عرقه
خوبان دندان عرقه سر زده عرقه عرقه کنی ره رو نیم
چیزی که زلف را بدین بکشد و قبل از کباب عرقه کنی و کل شی
اعظم بین و عرقه نه عرقه عرقه عرقه کوه ساق
عرقه جاه یعنی بانگی جاه بعد از عرقه عرقه عرقه
عرقه عرقه بزرگی عرقه عرقه عرقه عرقه عرقه
وادی عرقه زن پاک و عرقه عرقه عرقه عرقه عرقه

و معانی موی باز کردن کو دک عقیقت معروف و سبقات و سبقات ج
 عقدت کرده عقیقت شکسته عقیقه بند دوال بر لب مای عقیقت کرامی
 چیزی دزن کرامی و عقیقت اعلی که نهانم و الدقه عقیقت الیه و عقیقه کل شی
 از مملکت بیماری علاقه سندان علاقت دوستی که دل را ملازم گرفته
 باشد علاقه دوال تا زیاده و شمشیر دیگران علامت سار دان و شک عالم
 علاقه اشکار اعلی علاقه از چیزی علاقه خون نبسته عقیقت خواهر بزرگوارت
 ایادانی عیارت نوعی از محل عیانت و سار عیادت آنکه در عیانت
 تکبیر و کنگنه چون در مانند عیانت زبوی است که عیادت باشد در میان
 غلوه عیانت بود این محبت از خدمت امیر شما باری حکیم کرمانی
 کمی معجزه از فرق سر می ربود کمی عیانت زبوی ربود عیادت تعویذ
 ای عیادت فای تو حرامان جان دی سوره ثنا تو حرامان عیادت
 عیادت نرم مردم عیانت معروف عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی
 که دیگر در ایام بشار که افتاب در نقطه محل ابدی بار گرفته بود چون اوقات
 در برج مینان در ابدان میوه شمس با عیادت و عیانت نمود عیسی
 لده یعنی اسنان چهارم و عیانت عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی

[illegible]

غنا و سرود چون غنادان بی نیازی در بدخوانی سرود غور
 بابا و افارسی و در مو قوش قلبه انکور خام که بنار زینش حصه سر خوانند
 غوغا بلخ که برکش برآمده باشد و فریاد مار بسیار از مردمان کثیر یکی
 خیزد معنی اخیر منقول است از فرهنگ ^{فلسفه} ایام غائب شبه نیم
 و در فرهنگ است که سخن باره و سهوده و جهزی از کار باز مانده
 که بنار زینش سقط خوانند غیب سر انجام و جهزی که یک روز آید و یک
 روزی و تب که روزی آید و روزی نیاید غیب و غیبی است
 او خیزد از کل گاه غیب جای افتاب فرو شدن غراب زراغ
 و نام که کوکی معنی اخیر مصرع از خدمت امیر شهبان حکیم کرمانی است
 و غراب البین زراغ سرخ نول را کوید غریب موعود و غیره فارسیان
 لطیف غیب است تعالی کردن انداختن غریب غریب افتاده بران موعود خط کرد رخ
 که نه بود در کار همان خط مشکین غریب به اثنای نه غریب که سوزن است
 چون من از خویش بر فتم دل بجان نه سوخت غریب بالقوم باز افار
 انکور دانه و انکور که سبزه و تخم اندرون او بود و چشم آمدن و درسان
 الشعر بایزای تازی بمعنی خوشه خرماد و قومت غنیمت سخت

[illegible]

[illegible]

برداریش ز خاک در سایش فلک هر کویدا منتهی زند چون غبار قوت
وفار میان بمعنی کدورت نیز استعمال کردند چو در تریبید مغرور شمع
که فرقت شود از دل غبار غذر بر کوک آب در دشت وسیل کرده
آمده و اکبر و تار یک غریب با لفته و به غایب و کسی که با داند در دهن فکند
و دیگر بهر انگی بر دو کله اش زند تا بار باوران بیرون آمد و زن بدکاره
در شتم غر خواهر هم برین معنی گویند و بسند بدل را نامند و با لقمه انگ
در کلوی مردم بر آید بر بدن و شکافتن از خطری تمام دارد و غر غر کردن
کلو که سر علون است غر از خواب اندک و قبل خواب که آن غر در فریاده
واج بان غر غره کنند شیطان غر بر با تجربه و غر غر خوش و باران
بسیار و علم بسیار غر غر شب و مرد غلیظ غر غر یکی از من زل قمر غر غر بختین
و نیز بختین کینه و تشنگی غم کسار یعنی انگ شسته اختلاف و الطاف
غم و اندوه از دهن بر دهن غر غر با لفته آن سرخی که زنان که بر رخسار مالند
تارنگ روی شان سرخ نماید و از آغاره و کل غر غر و کل غر غر و غر غر
و غر غر نیز گویند غر غر با لفته معنی کی چیزی در زمین فرو کرده و غر غر کل ششی
قعره غر یا و افارسی و نام شهری و نیز نام ولایتی غیر جز غبار

[illegible]

غوص معانی که از آن مراد برادر اند و باب فرو شدن فصل در غوص
غاصق زمین معانی و چیزی پوشیده و شکل عریض غرض بفتحین نشانه
دارد و مانند کشن و تنگدل شدن غریق بقال با غنچه عریض و لا محض
ای اعطاء و منع فصل الف غلط از زمین از معانی دکان بره
از حدت غلط او از غنچه و خراش کردن تخمه و جبران غلط غلط
کردن بقال غلط از النطق و لا غلطی اطباء و بعضی جعلها
سینه شدن فصل الف غلط سینه و درشت غلط سینه شدن
غیر غم الزمت و بقال هوا میزد الکرب و خشم و خشم و درون
فصل الف غلط غنچه جو از غلاف پوشیده ششم
و ششم و جبران فصل الف غلاف غاصق تاریکی اول بس از غوص
غریق شراب بنانگی و ان شراب که از شراب نگاه بخورند غوص
و غریق غرق شدن غصق تاریکی اول شراب غصق از جبرود
از اندام دوزخیان در دوزخ چون زرد آب و جبران غلاف
اسم از غلق بعلق و بسته شدن که چنانکه از شراب شدن و خشم
کردن غلاف موضعی نزدیک دست خفای و تیره ها و آبجایی شکر

و سخت در است می بیند باز سنگ ببرد و ندانمشکند فصل نه الکاف
 غابوک و غابوک حجان کرده که غول را عین و سنگین و کلین بران
 اندازند و قبل از کور عذرک نوعی از اسلحه و پوشیدنی که بهندش کرد
 خوانند غزنیک و زن خردک اواز نرم در کلواک بنو فالد و فر باد
 و غزنیک نیز گویند شش غناک با لغت کیمیت پنج درخت ندارد و درختی
 که در سجد از خشک گرداند و از اینجا و فر غنزه و نوبچ نیز گویند بازی عشقه
 و یسواب خوانند غناک با لغت کرملی که در وصل گاه کیمیت و غزنیک
 باشد مردمان را ببرد و خون بوزد و بهندش او دس گویند غنجان فلک
 یعنی افتاب از صاحب التاج نیز گویند کذافی عجایب البلد ان غنجان
 با داد فارسی سرکین سوزکی برشت خشک شود و از آخرت یک سبز
 گویند فصل نه الکاف و غناک جوانی که بدان کا و را برانند
 غزنیک بفتح سب اندام و ابله غزنیک بفتح و قبل بفتحین هلاک غزنیک
 مرقوم بفتح سباق به پیش خرد روی زمین برارم بانک
 جنانک در خم کردن قند غزنیک غناک با لغت ان خوب
 کران شک که عصاران دارند از غن سبز گویند بهندش لا کفه خوانند

فصل فی السلام لا اوری قاید چون باد قفص انکار کرد دوست خرم
از آنکس و بر نیاید جواب در غریب ^{غزل بختی نیست}
و مکن نانی در میان درستی غزال در میان فروشی غزال را هر چه
چون در حرکت آید غزل با لقم معروف و با لقم شستن غزل با لقم
و کینه در شدن و با لقم بند و حرارت و تشنگی اغلال ج غزل
بسیار و برندگان از غایت مستی و فریاد کشته که بکلی بر اید و مقول شود
که هر میگویند کذافی الادات غلول طعمی که در اید در شکم غول
با لقم این را خردم را حلاک کنند کذافی الناج و فی الادات غول
باد و فارسی شایگاه کو سبندان در دشت و دیو بیایانی
فصل فی المسیم غار غم یعنی بند خانه غم با لقم تاوان و
تاوان دادن غم با لقم بز کوهی و میش دشتی
برین خیمه جای پادشاهی است همان غم دشتی را خوش نیست
و قبل کو سبندان کو دکان بران سواری الموزند و انرا شکل و قیج در یک
و قیج و قیج نیز گویند و چند ایک خوانند غم غم غم نام دارد
و آنکس دوام باشد بداند غم غم غم با لقم فارسی خیمه آمدن و خوش آمدن

باسیم فارسی غریز کردن و کن نیدن غریب نام شهر بی درخاست
شهرت ولایت است در حدود هندوستان دوازده هزار مدرکس
در آنجا است سرحد اسلام است کذا فی عجایب البلدان غلبی با لکم
سوزان بغایت این از اندام کفار بالاید چون همدرد و جوان در دوزخ
غصن شاخ افسان و غصون ج غصان طعام در کلوما نده و منته
الفقه غصان خشکی و نیز فارسیان بمعنی منجین گفته اند
طیان برای دین قلم شان غصان چهار کف درم شان غلبی بفق
بیم و بیم که دوم است دردی از خوب یافته مانند بخره مشک چون کسی
در آن دراید دیده شود و بیشتر این چنین در دهر و باغات بود
غلطان و غلطان غلنده و غلظره و امر غلطانیدن و غلظیدن
غلظون بابا فارسی کل سپاه که بزرگش آب بود غلظن با کاف
فارسی غلظن غلظن غلظت بالغه حان غلظت مسطور غلظون غلظت
سبک کردن غلظن آبر که دردی اسما نرا بوسند و نیز ابر کفن آسمان
دشته و شوریدن منسل و فرا بوسند چیزی دل را فصوله و لو او
غزو بالغه سغلی و نیز فارسی با نهای مهرا کو پند که از آن قلم سازند

بفتح نیکم و غم دوم نیز اندر دست غنا که نیست کس را چونین قدر جوهر د
 و آن نیک جوهر شک و میان زبان غزو غزویو با لغت با بار فارسی اوز نرم
 در کل با کریم و فریاد با کریم گیسو غوغا و غزویو با لغت با لغت مع الزار
 انفرسی و در تانی ثالث نیز فرسی است که قلاده بر چم که از راز کا و نیز
 گویند بنیک صیانت غز کا دوم کوزن برین عقاب طلوع غوغا شکوه
 طوطی غز و با لغت قصیدی که بسوی دشمن بود بجنک و نیز جراب آمدن
 غلو از حد در گذشت غوغا لغت و غنیو با بار فارسی غلبه
 بز و مهره بر جام و بر خاست غوغا بر اند زهر دو مهره در دو
 غایت نیان و غاب ج غارت باز ر کاسه و تاراج خیل
 غارت گشته و تار نیان غازه همان غنجا رگ گشته
 زهره بر کردن مانند غاره از عکس حلال لاله در نیان غنجا رگ گشته
 عکس حلال لاله و قلبش التل بود فافهم غایت زین پوش و روز بهمت
 غایت عطری است بغایت لطیف غایت سبزه می در حد و زمین
 هر روز با ملود خا خا و بر بوند و خاک بکد زنده از آن در بکیرند از
 در یکی نادیناری بر قدر فراخی سرای کدانی عجیب البیدان

غایب زنی که نبوی خود بند کند و نیز زنی که با نیاز باشد از دانش
عانیات و غزالی ج غایبانه جهان باشد که بسبب حریف نظم
منطرح خراز کنند چون حریف دوم مهر روان کند اذل علم دهند
که فلان مهر فلان خانه بغداد خانه روان کرده است او بیار اعلام کند
که بجان مهر و بجان خانه روان کند عمرین منطربا در حریف را ماست
کند این بازی را غایبانه نامند آن محقق است از بندگی شیخ واحدی
شیر از نقد الدین خواند فغان که با همه ش غایبان چیست فلک
کسی مانند که دستی ازین غایب و غایت علم که در دو کان قرار
نقد نشاند که نه چیزی و بیایان کار و نیز لغز و مصرع ثانی که غریب
و غیر نیز نامند ش غایت دشمنایی و شر غایب با لغت و قبل با لغت
جواب دستی که خرابان برانند غایت ضعیف را بی غبطت و خراب
غفقه با لغت و قبل با لغت بلید طبع و زبون گرفتار و زبون که در علم
که من ان ساده طبع غفقه ام که برسم زمانه مار گرفت
غدا ره با لغت بجان بزرگ و از اغزاره نیز گویند غدا است
میان ناز با مردان و بر آمدن آفتاب غدا ره با لغت نوعی از نبش

علاج غزارت با لکسر آن از رستخا مانند حول است میکنند گاه
 به مثل آن در آن بر کرده می آزند غزازه و غره غفلت غاشبه
 بالفتح ختم الوده غرامه نادان غریبت بالفتح یا سیم فارسی نادان
 و محنت نیزه اصل است و یکفر غز جستانی را نیزه غریبه گویند غز است میری
 پردی آب افزون آن در می و مرد در نیت و فاضل و هذا غره من غرر
 المتاع و غزت کل شی اگره و غره التی ساسه و سه روز از اول هر ماهی
 و اول و هر سه می غزونه بالغ بر دوازده غزونه بالفتح یک غز آب غز اوله
 بالفتح کبایع است که چون لامکان و امثال ایشان از آن گفته سازند غزونه
 بانگ که چشم زنند بر کسی غزیزی طبیعت غزاده همان غزاده و نیزه
 بر جفت و چیزی مانند شربط غزاده قصدی که بوی دشمن بود بحر غزالت
 انساب و بقال در انواع الضحی و اجده روز بقال طلوع الغزالت
 و لا بقال غایبه الغزالت غزرت شهر ایستام غزالت بالایش
 جزئی کسرت غزاده بوش چشم که ریاخی افند غشیت بهوش غش
 طعام در کلو مانده و در زغان کو با بمعنی اندوه است غفارت غزای
 عیش غفرتی غطیبت ادازه خفته غفلت نواری و خواب

دل غلبه بوزن کلمه جانوری است برنده که سر از استبرک میسکینه و کلانزه
نیم گویند غلبت معروف غلبت در شتی غلبت جامه که زیر زده
و چون بوشند کش کراناب کلمه کوشه با تو بنیاید سپهر بر کشد از
او غلبه از نور خورشید را غلبه از رفت بر کشد که بر دوش ز سایه جگر می
غلبت در شتی غلبه بستی غلبت که در آب سخنی حرکت غلبت
و نه چشم بر دم زدن بناد در حرکت چشم غلبه گاه نقصان کننده غم و تنگ
دیدار و غم و اندوه از دل بهر دهنده بعضی غلبن و یکد رنوده غلبه
بالفم سازیت مطا از غلبه کل ناشکفته که باز ریش لون خوانند و قبل
با جسم فارسی دلش کریم در حال از در نمیشد و در کرد و خوبوی
چون غلبه شد غلبه را غلبه و شاخ و سوغ رنگ آمیز کل
این دم طاقوس که در آن بهر میانشود غلبه با الفم غلبت که از
جوانا حک و دیو با و یکس که نیز گویند و نیز بنیاید بر زده و کرد کرده میاید
از او با غلبه و با غلبه و بنجک و بندک و کند کش و کل نیز گویند
غلبت کش که خوانند غلبه نیم غلبه غلبه با الفم یا نیازی و لو آنری
خوانند که اسی و بهر اه شدن و الفم اجد و نمیشد غلبه هر باب

و زبردن کذا فی احوال غارت بالغم انکور نار سده که هنوز ترش بود
 بتازیش حفرم خوانند غوره بانداز فارسی و قبل وادیر بار پینه خوشسته
 باد و فارسی کبا می است نهی بخورندش چنگش نشان سازندای است
 شوی غوطه موضعی زمین شام بسیار درخت و از اجبت دنیا کوزه اند
 غیبت تلجاء و اب وادی و جای نابرد و نار یکی جاده غیبت
 معروف قل النبي صلى الله عليه وسلم العجب انتم من الزنا غیبت
 بالفتح غایبی و در فحش مجاهد مرفوم است که بهر و نیم صفت و میان صفت
 غیبت بالفتح رنگ غیبت بالکسر کبا می است چون حضرت شایند و احوال
 با فقه و نورانش نیز خورند و فصل فی الیاء غاربی صوفی غازی
 نارنج کننده و خواسته کا فران غزاه ج غالی کران کبا غی
 نادان بکار غریبی باجم فارسی سرمارا گویند در طراف غشی
 بهوشنی غنی توانگری غنی توانگر غوشای باد و فارسی همان
 غوشاک مرفوم است غنی باراه و نام وادی در دوزخ غملانی
 نهی است سخت سخت ازینک که را شود منسوب لغملانی نام مقامیت
 بایست الفاء قصص

فاواستز منده فناء جوان و جوان شدن فجا، بیا لکرم مناجات فجناء
مصیبت زشت و ناسازگار است فحوائی یعنی سخن فندار بر بی گناه
خوبی را بدان بر چاندن فز با لقمه در در میان دیالاء دور و نزدیک
و پس چنانچه گویند فز از شوای بالاء از شو و بیشتر او و بمعنی کینه نیز ابو مخم
بود جویشند از اسیاب این سخن فراغت گردان نمردن
دیانتش گردیاسخه در فراغت نهاد از عاخنوی بر دیده انبیا
فرا خاکش دلی و فراخی فز خا و جهان چون نذر و دهر و فضا
که دل را از دها و دیوان تنگتر دارد فز او را نوز اینده از حال و دند
وی و فز دیبا بکذب حمت از دور زمان باز گرداند
کذا از بر کسی نوالی باز فز دای تو لغت میدی خود را و گزیده لغت را
کند دست در دروی قدم گرمی فز دا فضاء زمین فز دا و کلاه
فناء بالقمه نرسیدن و بیا لکرم پس در سرای فجا و بالقمه برف که اند
و منبیر گویند و بیا لکرم دمه که ان زحمت لغو و باللہ منہ
فصحة الباء فز بیا ب نام موضعی که ظمیر منسوب است فز بیا ب
نام باد شاه نوزان زمین که از اسیاب مندرج شده فز ب

یا با دانی غافل گشتن بد غافل خشم و غافل گردانیدن او بد غافل
 فصل فی الباء الفارسی ضرب بفتحی جامع که بران بام را بوسند
 و نیزه ان بوب سینه که بران سخت کنند و بمعنی نزدیک و دور نیزه آور
 سر و خاشاک بران بوسکی ضرب جو خشم آورد یکدرد از دلب
 فصل فی التاء رفتن ریزه هر چیزی سخت بالفتح ماهاب
 ذات بالضم اب خوش و نام رود آب کوفه فراح دست
 باغداد موقوف یعنی سخت جو انداختن بالضم کبلی است در دشت
 سود دارد و بالفتح تار که عهد بود دست دانه تار و تار و تار و تار
 گویند و قبل بعد المعنی البین بالضم فرقت بالفتح بر ساق
 رنگ و لولیک بود و رنگ فرقت در زین و زینت و زینت و زینت
 چون نواسخی اینجا بود دست رسید هر چه خواجی که بود آنوقت آن تو باد
 فرقت بفتح یکم و سیم جادویی فوت از دست بردن فهرست
 بالفتح معروف تخریب آن فهرست است درج دانش را دست
 دریا معنی دیده اند افریش را گفت فهرست دفتر کرده اند
 فصل فی الجیم قایل مرد منظور و بادی معروف فالو ج

تعریب بالوده حج بالغنج راه فرخ فتح فروخته کزانی اله است
فرج عورت مردوزن و کن دکی میان دو حمزه و اندوده و ابردن
والاسم الفرج بالغنج فرج بفتین و قبل بفتین هم از موزد
صالح فرمایند مثل فرج حوزة مرغ فرمایند صالح فرج کشته
و نیز آن را بی که در خواب مردم را فرو دگر و از اخف خف و متنبه
و ساجد و فرج و قدر خاک و فرجک و فرجک و بر خف نیز گویند
بنازیش کابوس و عذاب می نامند و در لسان الشعرا قوم است فرمایند
بوزن فرعیان شاخ بزرگ که در دو شاخ دیگر کنند تا شاخ دیگر
و حد فیل وزن خرج نقل فیل ظنم بافتن فیل الرجل مفلوج
فلک البروج فلک منتهین که آن کرسی است فتح و کبر خایه
زنت ای فیه فرج جماعت مردمان افواج ج افاد و کبر
حج فیه من تعریب فیروزه فصل فی الجیم الفار
فرج کفل آب در ثنوت فرعیان بالغنج ماده کا و خرد که اینک
و نیز بکند و این لغت زکی است فصل فی الحی و فایح
حاکم و گمانیده فتح گماندن و حکم کردن فتح گماندن فرج

نهادی قیج سکا بیان فلاح رستگاری و پابندی در غیر فصل فرخ ایل
 فرخ دایم کذا فی الناح و در لسان الشعرا با لقمه صحت فرخ خند
 تنگ بسیار یکی بوسه ای فرخ ابرو دهن تنگ چشم بسم
 تنگش فرشت بسم دوز کسی را بروی فسادت نظر
 فرخ جو زهر مرغی باشد فرخ مبارک چایون و زیبارخ فرسخ
 قریب فرنگ فرکی حج بالفتح ان شیه که بر خوردی و یزند
 فصل فی الدال فار و سهند و کادستی و نیز بازی یکم هفت
 بازی زد که دوم ان زیاد و سیم ست و چهارم خانه کبر و پنجم طویل
 و ششم ده هزار که ازاده از ان و هزاران شیند کونید و طفق منضوب
 و این محبت از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی سلمان محمد
 سادجی در سه بیت هر هفت بازی را ذکر کرده است و ان ابیات
 در لغت خانه کبر فرقوم شده فخر و بالفتح درنده و دریده و دریدن
 فراوند بالفتح جو با که پس در خندش تا دیگری باز نکند و از ابرو دند
 و در بواس و فرود و فرنگ و فر در نیز کونید فرزد و بقیین سینه است
 چهاره در آب و دید و سینه پند بتازیش اسل خوانند

حرام نام شاهجورین آورد و میزد که چون لاله رخشان بدم در فرس زد
ایرون که در فرزد کل و لاله بشکند کوی که او در مرزد بخت از فلک برسد
فرسودستی و کینه برزند و سخت کینه در بر نده کرده و سخت کینه در بر نده
فرزند با لفته بابا و فارسی نام برادر بران زد و به که در جنگ دوازده
رخ بعد کینه شدن بران با هم بران و گرفتار شدن کردی زده چون
ان جنگ و با هم که کینه کو در بران کینه بران کینه بران کینه
تا کرد که کینه بران از از عقب لغت نموده چون بران رسیده
هر دو را عقب کشید که دانه کینه جنگ ند کرد و لغت دوازده رخ مصرح
و مصرح معروف کینه فرسود خلوت فرزند با لفته کینه کینه کینه
ندارد برادر خست که در جنگ کینه که داند و از اینج و غناک و نوع
نیز کینه تا زایش عشق و لیباب خوانند در فرزند کینه کینه کینه
مصرح کینه مثل بر میوه چون برادر خست در دست خست کینه
و نیز بمعنی کینه که بوی کینه دهد فرزند یکی از دو سواره بنات
انغش مصرح کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه
فرزند با لفته جای کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه